در این محیط منم آن حباب بی‌هوش | که کار خویش بهر آن تمام سپارم

هر چند زپیراهن بحرست کلاهم | مانند حباب است نظر بر ته آهم
افتاده تر از قطره سنجیده اشکم | پیچیده تر از مصرع برجسته آهم
چشم کرم از ابر تر دامن ندارم | مشتاق شکر خنده برق است گیاهم
هر تار من از نور یقین خط نگاهست | مانند کتان ریخته از بام بر او ماهم
غافل که فزون میشود آب گهر حسن | آخر از سینه دل که فکنند بچاهم
از چین جبین چشم ار جگرم سوخت | هر چند بال و پر خود بود پناهم

زان روز که صائب شدم آشفته آن زلف
پیچیده تر از رشته آهست نگاهم

گر چه از عقده احسان فلک سیر شدیم | نعمتی بود که از هستی خود سیر شدیم
نیست در سیر چمن کلفت من امروزی | غنچه بودیم درین باغ که دلگیر شدیم
دل خوش مشرب ما داشت جوانی عالم را | شد جهان پیر همان روز که ما پیر شدیم
تن نداریم به آغوش زلیخا هوس | راضی از سلسله زلف بزنجیر شدیم
تنگ شد شهر چو مجنون ز ملامت بر ما | آخر از زخم زبان در دهن شیر شدیم
گره خاطر صیاد ز دام افزون است | مفت ما بود درین بادیه نخجیر شدیم
سالها گرد سر دو جهان گشتیم | تا سزاوار یک حلقه زنجیر شدیم
ما ز یوسف ز سیه روزی خود خجلتیم | گنه ناشایسته عفو از ره تقصیر شدیم
حرص در آخر پیری کمر ما بشکست | با قد همچو کمان هم سفر تیر شدیم

صائب آن طفل یتیمم که در آغوش جهان
گه بدریوزه بصد خانه پی شیر شدیم

خیمه دل در سواد عالم بالا زدیم | دست از ما بود مهر جوش بالا زدیم
سینه ما چون صدف گنجینه گوهر شدست | بر کمر چون کوه تا دامان استغنا زدیم

بر

[illegible]

سینه چاک شوق آن رخسار گندم گون او | داغهای اشک را مانند گندم کرده‌ام

آنچه ما در عشق بی‌پروا زمین بوده است | ما ظلمت چو سکندر قطره بیجا زدیم
با دل رنگین یکجا رسیدن مشکلست | داغ ما چون داغ اگر بر دامن صحرا زدیم
دست ما دامن ما دست دیبا بعد از این | خامه شد کار ما چندانکه دست و پا زدیم
خاک را دریا شمردیم آرزو ز موج خون | بر سر قاف قناعت خیمه چون عنقا زدیم
آستین بر هر که افکندیم دست ما گرفت | رو بما آورد هر چیز پشت پا زدیم

کیست خاک تیره صائب تا کند تسخیر ما
خاک در چشم سپهر از همت والا زدیم

بیش از عرض ره دگو هر دنیا چه کنم | عرض خرمهره و جال البعیر چه کنم
از گرانجانی ما روی زمین پیدا شد | آرزوی سفر عالم بالا چه کنم
مهر او نیست که از ذره فراموش کند | طرف وعده کرم نیست تقاضا چه کنم
میرود قافله عشق بسرعت امروز | ما در اندیشه آنیم که فردا چه کنم
جبل شبنم و خورشید بود مشت و درفش | سپر تیر قضا غیر مدارا چه کنم

سنگ اگر می‌شکند هم ناید صائب
ما باین شیشه دلی روی بصهبا چه کنم

نقد جان در بغل از بهر نثار آمده‌ایم | همه جا رقص کنان همچو شرار آمده‌ایم
برگ ما لخت جگر میوه ما پاره دل است | ما چه نخلیم که بی برگ و بیبار آمده‌ایم
نقد جان چیست که در راه فنا نشود | ما درین کار بصد حرص شرار آمده‌ایم
عشق استاده و ما جای دگر مشغولیم | بطواف حرم از بهر نگار آمده‌ایم
چشم ما طفل اشک آدم محو ز اظهار ما | کنج عشقیم که در کسوت مار آمده‌ایم
جوهر عقل ز آئینه ما ننمود است | ما باین جا نه پی گرد و غبار آمده‌ایم
بیج سنگ خط فرزانه ساحل بود دست | دل ما خوشه که در دریا بکنار آمده‌ایم

[illegible]

Copyright © King Saud University